

روایت‌های يك مادر کتاب‌باز

آبروریزی!

سمیه‌سادات
حسینی

نویسنده

صدایی که از اتاق پسرک آمد، چندان ناآشنا نبود. صدای بسته‌شدن ناگهانی و پرهیجان صفحات يك کتاب بود.

می‌توانست دلایل متعددی داشته باشد؛ تمام‌شدن يك کتاب جالب توجه؛

عجله پسرک برای خروج از اتاق مثلا به‌علت نیاز به دستشویی؛ نداشتن حس خوب نسبت به محتوای يك کتاب...

چندان توجهی به آن صدا نکردم. تا این که پسرک از اتاق بیرون آمد و کلافه و آشفته گفت: «آه! این درس کوفتی رو نمی‌فهمم. هرچی می‌خونم واضح نمی‌شه.»

پس درست متوجه شده بودم که صدا، صدای بسته‌شدن ناشی از هیجان صفحات يك کتاب بوده است. ناشی از خشم از نفهمیدن محتوای آن. اما کدام کتاب نگوین بخت؟

پرسیدم: «کدوم درس؟»

گفت: «فیزیک! فیزیک لعنتی! داره آبروم می‌ره.»

گفتم: «چه ربطی به آبرو داره آخه؟!»

گفت: «آخه توی بقیه درسا وضعم خوبه و معلما ازم راضی‌ان. اما فیزیکم خوب نیست. هنوز نتونستم توی کلاس فیزیک واسه خودم اسم و رسم درست کنم.»

درست نمی‌دانستم از زیر دست مادر درس‌نخوان درویش مسلکی مثل من، چطور چنین شخصیتی درآمده بود.

خاطرات درسی و مربوط به دوران مدرسه من، با يك کلمه توصیف می‌شد: آبروریزی!

اغلب به‌تنها چیزی که فکر نمی‌کردم نمره بود و این که معلم بی‌نوا درباره دانش‌آموزش که من باشم، چه نظری دارد. تنها به جنبه‌های مورد پسند خودم در امر تحصیل توجه می‌کردم و از همان‌ها

لذت می‌بردیم که مع الاسف لزوماً با استانداردهای

رایج آموزشی تطابق نداشت. در دوران مدرسه، تقریباً هیچ يك از معلم‌های گرامی امیدی به ورود من به دانشگاه نداشتند و اصولاً متوجه نمی‌شدند که تصمیم و برنامه من برای آینده درسی زندگی‌ام چیست. من هم در حال و هوای عارفانه و مستغنی خویش‌ازبرکات درسی ایشان، لزومی نمی‌دیدم کسی را در جریان بگذارم که دارم چه غلطی... ببخشید، چه کاری می‌کنم. (البته جمله‌ای که از ذهن معلم‌های خشمگین بنده می‌گذشت، همان اولی و چه بسا تندتر بود. اما تکرار آن در ملاعام درست نیست!)

القصة دوران تحصیل بنده، سنگ محکی بود برای کنترل خشم معلم‌ها نسبت به دانش‌آموزی چون من و سال‌ها سپری شد، تا این که در چندماه منتهی به کنکور سرنوشت‌ساز، بنده از برنامه شخصی خود پرده‌برداری کردم و با تغییر رشته کنکور و مطالعه نسبتاً سنگین در یکی‌دوماه آخر و قبولی مناسب در دانشگاهی مناسب و در رشته دلخواه، همگان را به انگشت‌گزیدن از حیرت و شگفتی از این که اصولاً برنامه‌ای هم در اندیشه بنده موجود بوده و طبق آن پیش رفته‌ام و دست بر قضا به ثمر هم رسانده‌ام، واداشتم.

این است که اصلاً برای شخص من دغدغه‌های درسی و تلاش پسرک برای بهره‌بردن کامل از کلاس‌ها و دروس، درک‌شدنی و مشابه تجربه‌های خودم نبود.

از ترس بدآموزی جرات هم نمی‌کردم درباره شیوه و روش درس‌خواندن خودم که البته بیشتر درس‌نخواندن بود، با بچه‌ها گپ بزنم. با دقت تمام کارنامه‌های تحصیلی خود را معدوم کرده بودم و تمام تبادل نظر ما درباره درس، مربوط به دوران دانشجویی‌ام می‌شد که دیگر در رشته دلخواه خود مشغول تحصیل بودم.

برای همین در مواجهه با انگیزه شدیدی پسرک برای درک کامل

درس فیزیک، نمی‌دانستم چه بگویم که کمکی به بهبود اوضاع بکند. پسرک گفت: «آخه امسال که کلاً اومدم مدرسه جدید خیلی زور زدم که توی همه درسا خوب باشم. معروف بشم به این که درسم خوبه. بقیه درسا رو هم خوبم‌ها. فقط این فیزیکو هنوز نمی‌فهمم چی به چیه. توی تعاریف و توضیحاتش مشکل ندارم. فقط توی فرمولاش..»

راست می‌گفت. شاهد تلاش‌های جدی پسرک برای چیزی که می‌گفت، بودم. از صبح زود بیدار شدن‌ها و درس‌خواندن‌هایش حتی در روزهای بسیار شلوغ و پرکار اسباب‌کشی گرفته تا چندین و چند بار گوش‌کردن به ویدئوهای درسی که معلم‌ها ارسال می‌کردند تا سرچ در اینترنت برای یافتن توضیحات ساده‌تر بعضی دروس و کمک‌گرفتن از آشنایانی که تخصصی در دروس رشته‌اش داشتند.

از راه اصولی و سختی مشغول درس‌خواندن بود که می‌دانستم یکی از بزرگ‌ترین انگیزه‌هایش در این کار، کسب وجهه و به‌قول امروزی‌ترها، ساخت برند شخصی بود.

می‌خواست از خودش تصویری در ذهن معلم‌ها بسازد که معتبر و درجه يك باشد. در عین حال آن‌طور که خودش می‌گفت، این تصویر در ذهن هم‌کلاسی‌ها تبدیل به يك «بچه‌مثبت درس‌خوان» نشود! بلکه «بچه باحال» باشد. از روش خودش در این راه پیش می‌رفت.

تلاشش را بسیار تحسین می‌کردم. همان‌طور که صحبت ادامه می‌یافت، یاد پتی ویات افتادم. شخصیت شیرین و باهوش سری کتاب‌های داستان‌های پتی ویات از جین وبستر. پرسیدم: «تو کتاب وقتی پتی به دانش‌کده می‌رفت رو خوندی؟»

برای پتی هم ساخت تصویر معتبر از خودش

در ذهن اساتید، مهم بود. در واقع مهم‌ترین چیز بود. برای ساخت این تصویر هم‌روش خاص خودش را داشت.

پسرک گفت: «نه نخوندم. فکر کنم از اون کتاب لوس‌هاست که تو دوست داری.»

باخونسردی گفتم: «آره از هموناست. یادیه تیکه‌ش افتادم الان. به جای کتاب پتی واسه دوستش توضیح می‌ده که مهم اینه که معلم راجع به تو چه فکری می‌کنه. نه این‌که تو واقعاً چقدر درس بلدی یا می‌خونی. که البته کار راحتی هم نیست. مثلاً باید حواست باشه اون وقتایی که می‌دونی معلم از یه موضوع خاص که تو بلدی، می‌خواد سؤال کنه، کاری کنی که از تو حتماً بپرسه. حالا چه جوری؟ نباید خیلی اشتیاق نشون بدی و هی دستتو بری بالا و بیگی من بگم! من بگم!» بلکه باید کاری بکنی که معلم کاملاً توجهش به تو جلب بشه و فکر کنه تومی‌خوای از زیر درس جواب دادن در بری! مثلاً هی سرتو پندازی پایین. یا بری زیر میز یا خودتو حواس پرت نشون بدی. اونم خیلی تابلو! معلم که فکر می‌کنه تو بلد نیستی، با خوشحالی ازت درس می‌پرسه تا ضایع بشی و مچت رو بگیره. در این قسمت تو عین بلبل درس‌جواب می‌دی و کسی که ضایع می‌شه، خودشه! دو بار که این کارو با هر معلمی بکنی، توی ذهنش تبدیل می‌شی به یه دانش‌آموز باهوش و درس‌خون که نیازی نیست معلم خیلی نگرانش باشه.»

پسرک نگاه عاقل اندر سرفیهی به من انداخت: «قشنگ از اون کتاباییه که تو خوشت میادها! خوب با این همه دنگ و فنگ و زحمت، بشینه عین آدم درسشو بخونه، راحت‌تر نیست؟ آگه معلم دوسه‌بارم وقتایی که این آمادگی‌شو نداره ازش درس بپرسه و آبروش بره، چی؟»

تسلیم شدم: «اتفاقاً همین بلا سرش میاد. نزدیک بود یه بار آبروش به طرز وحشتناکی بره که البته یه کلکی می‌زنه و خودشو نجات می‌ده. اما آخرش صداقتش اجازه نمی‌ده کلک‌شو تا آخر ادامه بده. خودش می‌ره پیش معلم اعتراف می‌کنه چه کلکی زده.»

پسرک پوزخند زد: «هه‌هه! پس تصویر دانشجوی موفق و معتبرش چی شد؟»

گفتم: «پودر شد دیگه! عوضش به‌عنوان یه دانشجوی صادق شناخته شد!»

و از جا بلند شدم تا نشان بدهم حرف تمام شده و رفتم پی کار خودم. یکی نبود به من بگوید: «آخه تو مجبوری واسه همه چی تزی بدی؟! خوب بچه رو ول کن خودش با روش خودش درس بخونه دیگه. به جای منبر رفتن، کافی بود فقط بگی ایشالا فیزیک لعنتی رو هم می‌فهمی مامان جون! والا!»

